



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و پنجاه و نهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

چند می باشی اسیرِ این و آن؟

گر برون آیی ازین، آنت کنم

ای انسان، چقدر می خواهی در ذهن بمانی و اسیر این همانیدگی و آن همانیدگی باشی؟ اگر از ذهنت بیرون بیایی، من به صورت بی نهایتِ خودم در تو مستقر می شوم تا به من زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

ای صدف، چون آمدی در بحرِ ما

چون صدفها گوهرافشانت کنم

[مولانا در این بیت انسان را به صدف تشبیه می کند.] ای صدف، تو اکنون خالی هستی اما اگر فضا را بگشایی و به بحر یکتایی بیایی پر از گوهر می شوی و مانند صدفهایی چون مولانا گوهرافشانی می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

بر گلویت تیغها را دست نیست

گر چو اسماعیل قربانت کنم

*اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم (ع) دارد.



اگر تسلیم باشی و اجازه دهی تو را از بزرگ‌ترین همانیدگی‌ات رها کرده و من ذهنی تو را مانند اسماعیل قربانی کنم، در این صورت دیگر تیغ‌های بیرونی گلویت را نمی‌برند و حوادث و اتفاقات روی تو هیچ تأثیری نخواهد گذاشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

چون خلیلی، هیچ از آتش مترس

من ز آتش صد گلستانت کنم

*خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم (ع) است.

تو نیز مانند ابراهیم خلیل هستی که بر آتشِ نمرود وارد شد. پس فضا را باز کن و به هیچ وجه از آتش درد هشیارانه و جدا شدن از همانیدگی‌هایت نترس. چراکه درد هشیارانه رها شدن از همانیدگی‌ها برای تبدیل به گلستان می‌شود و غم من ذهنی جایش را به شادی اصیل زندگی خواهد داد. [در ابتدای راه آزاد شدن از همانیدگی‌ها سختی‌های بسیاری وجود دارد و من ذهنی دردهای زیادی ایجاد می‌کند، اما در صورتی که فضا را باز نگه دارید و صبر داشته باشید، خواهید دید شادی و آرامش ناشی از کوچک شدن من ذهنی سراسر وجودتان را پر می‌کند و شما به عنوان هشیاری حضور بزرگ‌تر می‌شوید.]

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۶۹

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

[هر کس بداند همانیده است و فضا را باز کند، من ذهنی‌اش شروع به ایجاد درد می‌کند. اما در صورتی که فضا را باز نگه دارد، درد هشیارانه‌اش فوراً تبدیل به شادی می‌گردد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

دامنِ ما گیر اگر تردامنی

تا چو مه از نور دامانت کنم

*تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

اگر دامت به گناه همانیده شدن با چیزهای این جهانی آلوده شده، با فضاگشایی دامن ما را بگیر و مرکزت را عدم نگه دار. در این حالت من از طریق تو خودم را بیان می‌کنم و تو تبدیل به ماهی می‌شوی که دامنی پر از نور داری. [ای انسان، توجه کن که تنها شانسِ تو من هستم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

من هُمایم، سایه کردم بر سرت

تا که آفریدون و سلطانت کنم

*هُما: قُدما معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

*آفریدون: فریدون، پادشاهِ داستانی ایران، در این جا به معنی سلطان و مقتدر.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من مانند یک پرنده هُمای بالای سرت پرواز می‌کنم و سایه‌ام بر روی تو افتاده‌است. اگر تو ذهنت را ساکت کنی و به من گوش دهی، روی سرت می‌نشینم و تو را تبدیل به پادشاهی مقتدر همچون آفریدون خواهم کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عین قرائت کنم

این قدر با ذهنت حرف نزن، سکوت کن تا من بتوانم تو را بخوانم و تبدیل به کتاب ارزشمندی چون قرآن کنم. [بنابراین هر انسانی یک کتاب بالارزشی است که نباید خودش را با من ذهنی بخواند، بلکه باید سکوت کند تا خداوند آن را بخواند و بیرون و درونش را درست کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

عاشقی بر من، پریشانیت کنم، نیکو شنو

کم عمارت کن، که ویرانت کنم، نیکو شنو

[مولانا از زبان خداوند می گوید: ای انسان، خوب به سخنم گوش کن. وقتش رسیده به جای نگاه سطحی به ابیات و درآوردن آنها به صورت مفاهیم ذهنی، فضا را باز کنی تا این دانش جذبِ جانت شود.] تو حقیقتاً عاشق من هستی پس من تمام چیزهایی که با من ذهنی ساخته‌ای به هم خواهم ریخت و تو را پریشان می‌کنم. همچنین اصلاً با من ذهنی‌ات به دنبال آبادانی نباش که من آن را ویران خواهم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

گر دو صد خانه کنی زنبوروار و موروار

بی کس و بی خان و بی مانت کنم، نیکو شنو



ای انسان، خوب گوش کن، اگر مثل زنبور و مورچه صدها خانه از همانیدگی‌هایت بسازی، من هرچه را با ذهنت بسازی خراب می‌کنم و تو را بی‌خانمان خواهم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

تو بر آنکه خلق مستِ تو شوند از مرد و زن

من بر آنکه مست و حیرانت کنم، نیکو شنو

تو قصد داری با عمل کردن برحسب من‌ذهنی و جلب تأیید و توجه دیده شوی تا مردم مست و حیرانت شوند، اما این را خوب بدان، من می‌خواهم تو را با انداختن همانیدگی‌هایت، مست و حیران خودم سازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

چون خلیلی، هیچ از آتش مترس، ایمن برو

من ز آتش صد گلستانت کنم، نیکو شنو

*خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم (ع) است.

تو همچون ابراهیم خلیل هستی، پس فضای درونت را باز کن و از آتش درد هشیارانه نترس. برای شناخت همانیدگی‌هایت رو به جلو حرکت کن، هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند. این را بشنو که من آتش دردهای هشیارانه را برایت به صد گلستان مبدل می‌سازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

گر که قافی تو را چون آسیای تیز گرد

آورم در چرخ و گردانت کنم، نیکو شنو

اگر از نظر انباشتگی دانش ذهنی به اندازه کوه قاف بوده و به دنبال نشان دادن خود به دیگران و کسب تأیید و توجه از آنها هستی، این را خوب بدان که تو را مانند آسیایی که بسیار تند می‌گردد به چرخش درمی‌آورم تا فضای درونت باز شده و از همانیدگی‌های جامد در مرکزت چیزی باقی نماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

ور تو افلاطون و لقمانی به علم و کر و فر

من به یک دیدار نادانت کنم، نیکو شنو

*افلاطون و لقمان: هر دو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

*کر و فر: شکوه و جلال

اگر با کسب دانش‌های این جهانی از نظر علم فلسفه در حد افلاطون، و از نظر دانایی مانند لقمان هستی و به این ترتیب در ذهن شکوه و جلال کسب کرده‌ای، بدان که اگر با انداختن همانیدگی‌ها یک‌بار با من دیدار کنی و به حضور زنده شوی، به نادانی خود در من ذهنی پی می‌بری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

تو به دستِ من چو مرغی مرده‌ای وقتِ شکار

من صیادم، دامِ مرغانت کنم، نیکو شنو

من ذهنی تو در دست من مانند مرغ مرده‌ای در دست شکارچی ست. پس این را بشنو! من مثل صیاد تو را به دامی برای مرغان همانیده تبدیل می‌کنم تا فضای درونت باز شده و به حضور زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای ای پاسبان

همچو مار خسته پیچانت کنم، نیکو شنو

*خسته: زخمی

این چنین که در افسانه من ذهنی نسبت به پند بزرگانی چون مولانا گر شده‌ای و اجازه نمی‌دهی این ابیات روی تو کار کنند، مانند ماری هستی که بر سر گنج حضور درونت به پاسبانی مشغولی، اما از وجود گنج خبر نداری. درحالی که می‌توانی به صورت فضای گشوده شده پاسبان حضور باشی. این را بدان تو را که در پی حفظ افسانه من ذهنی هستی همچون ماری می‌کنم که زخمی شده و به دور خود پیچیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

ای صدف چون آمدی در بحرِ ما غمگین مباش

چون صدفها گوهرافشانت کنم، نیکو شنو



ای انسان که در ابتدا مانند صدفی بدون گوهر هستی، چون قدم در دریای یکتایی ما گذاشتی غم به دل راه نده. آگاه باش که تو را همچون مولانا به صدفی تبدیل می‌کنم که وجودش خاصیت گوهرافشانی داشته باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد ببند

*چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

خوشا به حال انسانی که در این لحظه بر بام خداوند مشغول پاسبانی است، یعنی هشیارانه و به صورت فضای گشوده شده مراقب است تا من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها هشیاریِ حضورش را ندزدند. در نتیجه در این لحظه تاریک، ذهنش به واسطه مرکز عدم و با آمدن روشنایی حضور مانند فرا رسیدن سحر می‌خندد و عطای بی‌پایان خداوند را مشاهده خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

بر گلویت تیغها را دست نی و زخم نی

گر چو اسماعیل قربانت کنم، نیکو شنو

*اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم (ع) دارد.

آگاه باش اگر همچون اسماعیل خودت را به من بسپاری تا من ذهنی‌ات را قربانی کنم آنگاه دیگر تیغ همانیدگی‌ها گلوی حضورت را نخواهد برید و دست من‌های ذهنی به تو نخواهد رسید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

دامنِ ما گیر اگر تردامنی، تردامنی

تا چو مه از نور دامت کنم، نیکو شنو

*تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

ای کسی که به دلیل بودن در من ذهنی گناهکار محسوب می شوی، اگر دامن حضورت به وسیله همانیدگی ها آلوده شده پس فضا را باز کن تا من به مرکزت بیایم و مانند ماه با نور خودم دامنی از نور حضور برایت فراهم کنم و تو به عنوان امتداد من آن نور را منعکس کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

من هُمایم، سایه کردم بر سرت از فضلِ خود

تا که آفریدون و سلطانت کنم، نیکو شنو

*هُما: قُدما معتقد بودند که اگر پرندۀ هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می رسد.

*آفریدون: فریدون، پادشاهِ داستانی ایران، در این جا به معنی سلطان و مقتدر.

این را بدان، من همان هُمای سعادت هستم که در اثر فضاگشایی سایه فضل و رحمت بر سرت گسترده شده تا تو را به مقام پادشاهی برسانم، یعنی جایگاهی که تمام چیزهای این جهانی بنده تو شوند و دیگر هیچ همانیدگی تو را به سمت خود نکشد و اسیر آن نشوی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَهَ اللَّهُامْ كَفَى

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده به دست می آید، قربانی کن و بگو خداوند برای من کافی است، زیرا خداوند بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

*اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی



در بارگاه خداوند به غیر از فضاگشایی، تواضع، خدمت و اقرار به این که چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نداریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن

تا بخوانم، عین قرائت کنم، نیکو شنو

این را از من بشنو که باید در این لحظه با خاموش کردن ذهنت و سکوت درونت، فضا را باز کنی و صبر داشته باشی تا با از بین بردن من‌ذهنی‌ات، تو را به‌عنوان امتداد زندگی بخوانم. سپس خواهی دید که درونت مانند قرآن کتابی با ارزش و شگفت‌انگیز است که وقتی بیان شود، زندگی درون و بیرون را تغییر خواهد داد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش پنجم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن نشان علت است

*جذوب: جذب کننده

صبر کردن [یعنی فضاگشایی و فضا را گشوده شده نگه داشتن] و خاموش کردن ذهن از طریق عدم مقاومت و قضاوت، جذوب کننده شدید رحمت خداوند است، اما رفتن به ذهن و خداوند را به صورت جسم و نشان، جست و جو کردن، نشان دهنده مرض همانیدگی و هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَذِيرٍ تَأْجِرُ جَانِ تَو

آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

*أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

ای انسان، فرمان الهی «خاموش باشید» را بپذیر، فضا را بگشا تا از طرف خداوند پاداش خاموشی ذهنت را دریافت کنی، یعنی به خدا زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

ای انسان، فرمانِ «خاموش باشید» را گوش کن و با فضاگشایی ذهنت را خاموش کن. تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

[مولانا در این بیت از زبان زندگی خطاب به انسان‌ها می‌گوید:] با کوچک شدن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها بمیرید. هرگاه در این مسیر با فضاگشایی و مرکز عدم نسبت به من ذهنی مُردید، به وحدت با زندگی دست یافته و عشق را تجربه می‌کنید. در نتیجه با پیدا کردن شادی بی سبب به زندگی زنده شده و دارای روحی شاداب و بانشاط می‌شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید

کزین خاک برآیید، سماوات بگیرید

مولانا در ادامه با تأکید بر لزوم مردن نسبت به من ذهنی می‌گوید: از چنین مردنی نترسید زیرا اگر به واسطه آن از روی خاک همانیدگی‌ها بلند شوید، می‌توانید به آسمان پهناور درون و فضای یکتایی دست یابید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید و زین نفس ببرید

که این نفس چو بند است، و شما همچو اسیرید

[ای انسان‌ها] نسبت به من ذهنی بمیرید و از این فضای ذهن دل کنده و آن را دور بیندازید، زیرا فضای محدود ذهن مانند زندان است و شما هم مانند زندانیان در بند من ذهنی اسیر هستید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگش

*عش: آشیانه پرندگان

ای انسان، هشیاری اصلی تو در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم چون مرغی از آشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی ست می‌پرد. بنابراین هرگاه فضای درونت گشوده شد و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، دیگر شمع من ذهنی‌ات را خاموش کن، یعنی بر حسب سبب‌سازی‌های ذهن نبین.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

*گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.



وقتی چشم‌ها نافذ شوند و بتوانند از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها بگذرند و زندگی را در آن‌ها ببینند، آن وقت دیدشان براساس نور هشیاری نظر می‌شود. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز و زندگی را می‌بیند و فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و قضاوت نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کل بحر را

*بحر: دریا

[انسانی که با نور خدا می‌بیند] در هر ذره، یعنی در وجود هرکسی فارغ از این که من‌ذهنی دارد یا نه، خورشید ابدیت و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند که در اثر فضاگشایی می‌تواند از مرکز او طلوع کند و همچنین در وجود هر انسانی به‌عنوان قطره، کل دریای زندگی، کل خداوند، را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان دروئست، پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نمائد

راه رسیدن به آسمان یکتایی از درون انسان باز می‌شود. بعد از این که من‌ذهنی را کوچک کردی، آسمان‌های درونت یکی پس از دیگری باز می‌شوند. بنابراین با عدم کردن مرکزت بال و پر عشق را تکان بده. هرگاه در اثر فضاگشایی مداوم این بال و پر عشق در تو قدرت گرفت، دیگر غصه نردبان را نداشته باش، یعنی با ذهن به فکر چگونگی جدایی

از دردها و همانیدگی‌هایت نباش. [بلکه فقط با صبر، شکر و فضاگشایی روی خودت کار کن و به ابیات مولانا متعهد باش. با تکرار خواهی دید که زندگی خودش را از درون به تو نشان خواهد داد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان

چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

پس برای آزاد شدن از زندان ذهن تیشه فضاگشایی را بردارید و با کندن همانیدگی‌ها در این زندان سوراخ ایجاد کنید. وقتی توانستید با از بین بردن همانیدگی‌ها در زندان ذهن شکافی بزرگ به وجود بیاورید تا نور زندگی وارد شود، آن وقت است که آزاد شده و شاه و امیر می‌شوید. [به شرطی که این شکاف را با همانیدگی‌های دیگر پر نکنید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید به پیش شه زیبا

بر شاه چو مُردید، همه شاه و شهیرید

*شهیر: نامی، بلندآوازه

پس با گشودن فضای درون و کوچک کردن من‌ذهنی، در برابر یگانه شاه زیبای زندگی، خداوند، نسبت به من‌ذهنی بمیرید. به محض این که این چنین مردنی را تجربه کردید، به زندگی زنده شده و از جنس او می‌شوید. همچنین به عنوان بی‌نهایت خداوند در تمام کائنات به شهرت می‌رسید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید و زین ابر برآید

چو زین ابر برآید، همه بدر مُنیرید

*مُنیر: روشن، درخشان

[ای انسان‌ها] نسبت به من ذهنی بمیرید تا از ابر همانیدگی‌ها که جلوی ماه حضور را گرفته فراتر روید. به این ترتیب می‌توانید مانند ماه شب چهارده نورافشان شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان

این جهان ذهن که با آن همانیده شده‌ایم زندان و ما نیز همچون زندانیان آن هستیم. با آزارِ فضاگشایی و حضور در این زندان حفره ایجاد کن تا بتوانی خودت را از هم‌هویت‌شدگی‌های این جهانی نجات دهی.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

[اگر با دل‌بستن به همانیدگی‌ها با خوشی‌ها هم‌هویت شده و از آن‌ها کام می‌جویی، بدان که دنیا زندان توست.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دگانِ کِرایِی، زود باش

تیشه بستان و تگش را می تراش

*تک: ته، قعر، عمق

ای انسان، این دکانِ جسمت کرایه‌ای است و به‌زودی با مرگ تو متلاشی خواهد شد. پس زود باش، تیشه فضاگشایی به‌دست گیر و پایه من‌ذهنی را بتراش تا به خرد و عشق الهی دست پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است

اصلِ دین، ای بنده رَوَزن کردن است

خانه‌ای که در آن دریچه‌ای برای ورودِ نور وجود ندارد مانند جهنمی تاریک است. همچون انسانی که به‌عنوان هشیاری با چیزها همانیده شده، در خانه‌ی ذهنش زندگی می‌کند و فاصله بین فکرهايش را که به منزله روزن است می‌بندد، بنابراین ذهن برایش مثل یک جهنم می‌شود.

ای بنده خدا بدان که اصل و حقیقت دین، باز کردن فضای درون است تا روزن و دریچه‌ای در قلب انسان به‌سوی زندگی باز شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

ای انسان به جای این که وقت را در ذهن تلف کنی و با بحث و جدل مشغول تیشه زدن و کار در بیشه ذهنت باشی، بهتر است از طریق فضای گشوده شده و با استفاده از تیشه هشیاری حضور و مرکز عدم در این زندانِ ذهن روزنی به سوی زندگی باز کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

خموشید، خموشید، خموشی دمِ مرگ است

هم از زندگی ست این که ز خاموش نفیرید

*نفیر: روی گردان

[مولانا در این بیت و در ادامه تأکید بر کوچک شدن و مردن نسبت به من ذهنی می گوید:] خاموش باشید، خاموش باشید. یعنی من ذهنی را ساکت کرده و براساس آن حرف ننزید. زیرا با خاموشی و سکوت است که می توانید نسبت به من ذهنی بمیرید و سپس از پایگاه زندگی شروع به جوش و خروش کنید.

همچنین اگر در پی خاموشی ذهن نبوده و از آن گریزان هستید، پس هنوز به ذهن زنده اید و در من ذهنی زندگی می کنید. [تا زمانی که من ذهنی حرف می زند و شما نیز از خاموشی گریزان هستید بدانید که این راه مورد قبول زندگی نیست.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار که اولین کسی که فریب می‌دهی خودت هستی، مرضی بدتر از داشتنِ من‌ذهنی و پندارِ کمال در جهان وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فُتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جویِ ذهنت، دردهایی هم‌چون حسادت، ترس، خشم، نگرانی و احساسِ گناه ته نشین شده‌است. اگرچه پندارِ کمال تو به‌ظاهر آن جوی را در نظرت پاک و آرام نشان می‌دهد. [اگر شما پتانسیل خشمگین شدن و یا دیگر هیجانات مخرب من‌ذهنی را دارید، حتماً حیثیتِ بدلی ناموس و من‌ذهنی هم دارید.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموسِ پندار کمال و آبرویِ مصنوعی و توهمیِ من‌ذهنی را مانند صد من آهن کرده که به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند انسان‌هایی که در زندان ناپدید ذهن بوده، در افکارشان می‌گردند و نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند. [ناموس، درد و پندار کمال به‌هم مرتبط هستند اگر ما هرکدام را کوچک‌تر کنیم آن دوتای دیگر هم کوچک‌تر می‌شوند].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

